بسم الله الرحمن الرحیم

1 - **دوستی بیش از چند لحظه دوام ندارد اما خاطره آن همیشه گیست.**
2 - **اگر می خواهی قدری پول را بدانی قرض کن.**
3 - **اگر قادر به بالا رفتن نیستی همانند باران به افتادن باش که از مهربانیت سبزه ها بالا رود.**
4 - **مهم نیست که ما در کجا متولد شده ایم مهم این است کی هستیم چگونه رفتار کنیم.**
5 - **در وادی زندگی تقلید از دیگران توهین به خود است.**

.

بهترین سروده های دل

استاد گل جان "هدفمند امرخی"

<u>شناسنامۀ کتاب:</u>

نام کتاب: بهترین سروده های دل

گردآورنده: استاد گل جان "هدفمند امرخی"

ناشر: انتشارت امید و گلستان

شماره گان: 2000 جلد

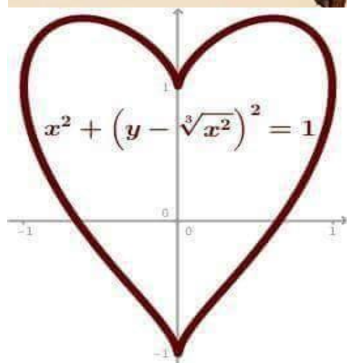
نوبت چاپ: نخست

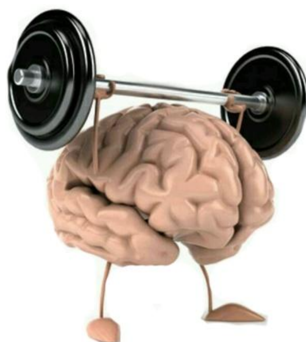
سال چاپ: 1397 خورشیدی

جای چاپ: افغانستان مزارشریف چاپ خانۀ مسلکی گلستان

بهترین سروده های دل







گردآورنده: استاد گل جان"هدفمند امرخی"



سوانح گردآورنده

استاد گل جان "هدفمند امرخی" فرزند دُرمحمد در سال **1372** خورشیدی، در یک خانواده متدین در شهرستان باستانی قریه امرخ ولسوالی زاری ولایت بلخ کشور افغانستان چشم به جهان گشوده ام. آموزش های نخست و دوره دبیرستان را در لیسهٔ عالی امرخ سپری کرده ام. و در سال **1391** از این دبیرستان دوم نمره فارغ شدم.

پس از سپری آزمون پیش دانشگاهی (کانکور) در پایان همان سال، بنا بر علاقه مندی و گزینش، در آغاز سال **1392**، پا به پهنهٔ پرندین دیپارتمنت ریاضیات دانشکدهٔ تعلیم و تربیه دانشگاه سمنگان گذاشتم. پس از چهار سال آموزش و پویش! در پایان سال **1395** از این دانشکدهٔ نیز با نمره های عالی، گواهینامهٔ لیسانس را بدست آوردم. فعلاً به تعقیب دوره تحصیل ماستری می باشم.

از نوجوانی تا اینک با شوق و علاقه ای زیادی که دارم، گاهی وقت ها، دست به سُرایش شعر و نگارش هم می زنم. تا که بتوانم من بنده حقیر و درد آشنا وطن منحیث یک استادی مسئولیت بدوش وطن دستاور های علمی و معنوی در قبال تحصیل و تدریس ام برای هم وطنان گرامی ام داشته باشم. بناً برخی از نگارش هایم قرار ذیل اند: ادارهٔ و منجمنت از دید اسلام و روز، چرا مایان با توانائی خود باور نداریم علل و وقایهٔ آن چیست؟، جغرافیه تاریخی زاری و امرخ، بهترین داستان های تلخ و شیرین روز، ریاضی عمومی برای امروز و فردا، هندسه عمومی برای امروز و فردا،(انسان شدن و انسان شناسی از دید اسلام، چهره، حرکت و رنگ ها) ، ما چرا بی اخلاقیم اخلاق اسلامی چگونه است، اساسات ریاضی و هندسه و اثرک کوچک شعر به نام بهترین سروده های دل می باشد.

بزرگترین آرزویم، آرامش سراسری و آزادی راستین سر زمینم و آسوده گی مردم درد آشنا و سر بلندم، پیش رفت جوانان و نو جوانانی تحصیل کرده وطن عزیزی باستان ام می باشد.



الحمدلله و کفی وسلام علی عباده الذین اصطفی

خداوند منان را سپاس گذاریم که ما را جان بخشید و به خردورزی رهنمون ساخت تا دنیا را با کمال خرد مزین ساخته و با تعقل خویش به قانون والای زندگی دست یافته و با کمال مسرت زنده گی نماییم .

بهترین قانون ها آن است. که با طبیعت بشری، و سازمان آفرینش او سازگار باشد، و نیاز های همه جانبه طبعی و فطری اش را بر آورد. این شعور انسان همواره بایستی در مقام قانون گذاری قرار گیرد، چنین انسان قانون گذار باشید، فکر خود را قوی کنید، قابلیت های خود را آزاد سازید. موفقیت از درون شما آغاز می شود.

می دانید. چرا این کتاب شعر به سُرایش آورده ام. چون احساس می کنم. که عشق سوزان به موفقیت و اراده دست یابی به آن را می شناسم. اطلاعات غنی موجود در کتاب های را شخصاً خوانده ام و از آن ها بهره ای برده ام. سالیان سال یکی از مهم ترین نگرانی های من این بوده است. همیش فکر می کردم که چگونه درد دل خود را بیرون برآوردم. از این عقیده است که هیچ

انسانی نباید تحت تسلط انسانی دیگری زندگی کند. در طول سال ها فرصت شناخت انسان ها را داشته ام. این مسائل و این تجربات عقیده ای را در من تقویت کرد. مهم ترین اصل در زندگی عقیده داشتن است. با درک اهمیت والای عقیده در زندگی مومنان خواستم اشعار مختلف در هر باره مطابق دلایل و پیشرفت عصر حاضر و تنش های که در این عصر حاضر رخ می دهد بی سرایم.

در این جا اشعار های الهام بخش را سروده ام که می تواند شما را به سوی شوق و علاقه ی سُرایش براند. این صدائی من از عمق قلب و حنجره ام است، و بعد از مرگم هم برای شما عزیزانم می باشد از شما عزیزان خواهشمندم که همیشه این کتاب اشعار را مطالعه نموده صدائی دوست تان را زنده سازید زیرا که همین میراث من به عزیزانم است. توصیهٔ می شود روز ها و شب ها این اشعار را بخوانید و پس از درک معانی، آن ها را در زندگی روزمره خود بکار برید. پس از اینکه یک بار کتاب شعر را خواندید. باز هم به دقت این کتاب را مطالعه کنید تا مفهوم آن را کاملا درک کنید.

من معتقیدم که زندگی همواره میزان پای بندی مارا می سنجد و بهترین پاداش ها در زندگی از آن کسانی است. که پای

بندی بی پایان خود به عمل کردن تا دست یابی نتیجه را نشان می دهند. این میزان ثبات می تواند کوه ها را تکان دهد. ولی باید مستمر و مستحکم باشید. هر چند که ساده به نظر می رسد ولی وجۀ تمایز آنان که در زندگی به رویا های خود می رسند و آن های که با پشیمانی زندگی می کنند همین است.

منی حقیرکوشش نمودم با دقت به کاراترین روش ها برای اشعار نویسی بی اندیشم. و این کتاب مورد بر رسی زیادی قرار گرفته و کتاب حاضر کتاب است. عمیق و علمی، و در عین حال سیاسی و جالب و با سبک خیلی ساده و روان بدون لغات پرانی به رشته تحریر در آمده است. که مورد رضایت خواننده گان قرار گیرد.

و در آخر از همه خواننده گان محترم دوستانه و برادرانه خواهش مندم که اگر در این رساله کدام خطائی تایپی دیده می شود من بنده حقیر را مورد عفو خود قرار دهند. اگر خواست الله منان باشد در چاپ های بعدی اصلاح خواهم کرد.

فصل اول

ابتداء به نام تو

بنام آنکـه ما را نام بخـــــــشید زبان زیبـــــــاء را در جــان بخشـید

به قدرت خود افــــزود سخن را کـــــــــه ســـازنده شیـرین بدن را

دورد مـــا بـــــاد بر خالق خود ! کـــــه سخن آفـــرید از قدرت خود

دورد از مــــا بـــــاد بر وزیرش ! شفاعت را به این سردار بخشــــــید

عشق جوانی در گذشت

بداد ازعشق زلیخا صـــــــد نشـــــان آب

نمود از یوســـف عســــی صـد اثر یاد

زلیخا شد پیر از اسیــــــری عشق یوسف؟

دلیل لطف عشـــق یوســف شــد مگر یاد

که دُر بارید در صـــــــورت یوسف از نور

که جان افزود خوش خوش در ثمـــر یاد

اگـــــــــر دیوانه عشق آمـــــــد چرا پس

کند عرضـــــــــــــــه صبوحی جام زر یاد

گـــــــراف خوشکلی ترســم آورد رنگ

از شکسته هائی یوسف همـــــه در یاد

برای هـــر گــــــــراف گوئیـــد سخن را

محبــت را بـــر آرد جلـــوه گـــــر یاد

عجــــــب چون خوشتر گردد ترسیم

چـــــــرا افگند عشـــق را در اثر یاد

اسیری

هر روز جنگ غروب اســت تو سر بازی   صفا داره لب عشق تو به تیر اندازی

تا اسیران این دل غم دیده خبر میشه   سری قلــب شکسته من غوغا میشه

در این دل اســیر، افتاده یک عشــق   بگیرمش ، نگیرمش اسیر می میشه

قدر عشق هدفمند حالا ظاهــر میشه   تا به هدف عشقش رسـد پیر میشه

سفر به دیدار

من از این گیتی سفر خواهم کرد! این وادی عشق ترک خواهم کرد!

یا دیـدار تو را به نظر خواهم دید یا جامه عشق کفــن خواهم کرد!

نهایش

آمده ام به پیشت، جانا تو دوا ام بده! از عمق گناه های دل ، تو رهایم بده !

سوگند به تو ای حرمت درمـــاندگان عاشق درگاهت شدم، ازگناه پاکم بده !

به یاد هم بودن

درمجلس ما سرو صدا نیست ایدوست یک ثانیه دلم زتو جدا،نیست ایدوست

بگـــذار که قصـه را به پایان بیرسانم دردی مـــن یک دو تا نیست ایدوست

زندگی و مرگ

در شکست سخت گیتی یاد دوستان میکنم

در صحـــرا خشک و سوزان یاد باران میکنم

زندگی مــــرگ است و مرگ هم زندگی

پس درود بر مـــــرگ و مرگ بر زندگی

صدا

امشب تمام رفیقـــانم را صدا کنید! وقـــت اجابت است دعا به ما کنید!

ای دوستان دست بردار در نزد حق! از عمق قلـــب قدر مراهم دعا کنید!

گناه

روز و شـــب در اسیـــرم به کی رو آورم!

از گنـــاهان دل گیـــرم به کـــی رو آورم!

از این گنــــاهان بی حساب شده ام زیرو رو

غیر خدا، قرآن و پیامبر دیگه به که رو آورم!

گیله از دوست

آه ! چه خوش آمدی وفا کردی چه سبب شد که یادی مـا کردی

از چه رویـــا ها خلاص شـدی که نظر به این بیچـــاره ها کردی

فکـــرت را چه پریشان کرد بود کـه تو امـــسال یادی ما کردی

بیوفائی چه عیـب داشت عزیز! که مهـــــربان شدی وفـا کردی

وای دل دیوانه

با دل دیوانه من یـــــــار باشی محشر است

من بـیایم کنارت بیـــدار باشی محشر است

دیده باشی در خواب عشقت را کنـــار پنجره

وای! اگر مشتاق این دیدار باشی محشر است

دیدار از من بیچاره بکن از صبح تا به شــــام

بشمار و که غرق در شمار باشی محشر است

پیش از این کناری لـــب هایت را بوسیده ام

باز در این تحلیـلات انکار باشی محشر است

چشم های تو کاسه بوسه های تو مثل عسل

رخسارت مثل گل و قامت مثل تار عنکبوت

مـــن به دورتو بچرخــــم همـــیش ای عزیز

تو شبه مرکــــز دایـــره باشی محشر است

من به قصد فتح قلبت بیایم مشکل نیست

هر قدر سخت و کوهسار باشد محشر است

ای خاینین

جـوش خون دارد حدیث و دین تان کل کافـــران می کنـــــد بی دین تان

از افغانستان تا به برمـــــا و عراق مشهور گشته این کار های بی دین تان

روی زمین را جهنـــــــم کرده اید هیچ راضی نیست این ملت از ظلم تان

از هـزاران کفــــــر گشته اید پدید این خیانت هایتان اســت دامن گیر تان

چه ضرر ها افتاده است در فکر تان کاشته اند تخم های جنگ درذهن تان

صد هـــزار لعنت باد بر این کافران با این همـــــــــــه بی دینی ایـشان

حیف سگ بر تو کـــــه نامش نهند شـــــرم بـاد بر چهره ای خوکین تان

بوی خون میدهد این مردم غریب رنگ خون شد بیرق مشکیـــــــن تان

درد دین

گر دست بدهی جان ندهی دین خراب است

چون مثل خوردن شیـر در جام شراب است

گر دست بدهی جـــــان ندهی باز خراب است

این بار نه شیر است نه جام است نه شراب است

این ها به تو از رمـــــــز دین هیـــچ نگویند

چو فکــــر همه مردم این شهر به خواب است

دست را بدهــــــــی قلب را ندهی فرق ندارد

یک آیـــــــــــــه بخوان گناه تو ثواب است

آن کـس کـــــه دین را بفـــــــروشد به پول

حق است کـــــه همیشه در جهنم عذاب است

هــــــــر جا در ضد دین انتحار و تفنگ است

در کـشور من مجــــــاهدین شیر و پلنگ است

ای هدفمند کاش مسخره شده بودی نه شاعر

در کشـــور تو ارزش انسان به شــراب است

رو در رو

رو در روی ، به من مقــابل شـــــده بودی

آن روز که از دست خودت ساحل شده بودی

یک اشاره دادی به من شد چهـــــره پرانم

حـــــوری تو مگر همدم کامل شده بودی

ای سـرودم، وقتی خستـــه گی با تو بودم

در ســــینه ام نیـــش فیل شده بودی

یک لحظه از محبتت در قلب ســپری نشد

مثل ورق ســـــوخته باطل شــده بودی

در عاشـــقی و شاعــری و می فـــروشی

ســــر زبان هــــر جاهل شده بودی

یک وقت تو هم مثل دو تا مجـــــــرم شهر

لب باز ترین شخص دلیل گو شــــده بودی

در محکـــــــــمه دوستی و جنایـــــــت

مســـؤل بزرگی فواصــــل شــــده بودی

هدفمند چه بگـــوئید کــه این هــم مرد خوش

یعنی که قلب تا مغز و فکر دل بیدل شده بودی

فریاد!

نمی دانم که فــــــرزند چه آئیـــن و دینیم

اگر دشمن نشد پیدا ضــــد برادر می جنگیم

همــه را گرفته آتش و بمـــبارد و راکـــت

ســـر از پنجـــره بیرون آورده مینالم رنگیم

نه دشمن مثل کفر و، نه دوستی مثل مومـــن

من ساده ای رمــــز ها دوستی، ســـاده ترینم

اسیر عشق

ای دل ترا قسم که اسیــــــری چـــه هستی

پنهـان ز دیده و خمار و بیمـــــار کی هستی

هـــــر لحظه به در بار خـــدا ناله می کنم

دارم گـــــریه بگـــــو پی دیدار کی هستی

ز هـــر شخص به رسم مهربانی ناله می کنی

سوزم چو کبـــاب منتـــظر دیدار کی هستی

زجورت خسته شدم بگو گرفتار کی هستی

اشک می چکد ازدیده ام بگو بیمار کی هستی

ســــر می دهم از این همـــــه جوری تو عزیزم

چون طوطی شوریده به چمن زاری کی هستی

درد دل

سخن با یار می گویم که آن شعر و من آهنگم

چه شعرام من که در آهنگ گفت و گوی خود

ای آهنگ مکن پنهـان دردم در نوازش هایـــــت

کـــه تمام ســـر نوشتم را من سـُـرایم در خـــود

چه خوش کردی عجـــــب با این دل پر خون

که بردی سمــت آن خوشی به نالــه های خود

تو عیـــــــد عاشقـــــان من همــــــیشه قربانت

بکـــــش در پیش عشقم دیگر نیستم من با خود

زعشق هدفمند امرخی زافتاده گی و برخیزی

مثال غنــــچه گل همـــــیشه پریشانم با خود

منافقین

چرا این منــافقین در اشتـــباه اند میان کـــوچه و بازار پنـــاه اند

نه آبرو نه نقــاب و نه چهـــره دارند نه ترسی از خــدا در سینه دارند

هـــزاران حیـله و نرینــگی در خود نه شرم و نه غیرت و نه مهـربانی

ز بی رحمـی گرفتند این جهـــالت به مبایل های پر از شـــرو شـور

به خنـــده و بی دینـی و غـــرور به دوزخ رفتن خود دارند فــخور

دلیل این منافقین آتش پـران است جدائی از خداوند و پیامبران است

بیا ای منافیق در آغوش خـــداوند به قرآن و حـــدیث شـو پای بند

برو ایمـان وجـــدانت را قوت ده ز جهـــالت خود را مسترت ده

برو دین و نمـــاز را قبـــول کن نکن دنیا را برایت کـــون فیکون

وصل بهشت

ز دوزخ و بهشـت کم فـــرق است همه گی در این دو خانه غرق اســت

یقیـنا بهشـــت خانه ای مستیست که سر مست خانه همیــشه گیـست

ز بهشـــت همـــه گی آبرو یافتند دمی با خنده و با شکوه و با بو یافتند

همان بهشت که ختم مسلمــین است در آن جا همه حوران شیرین است

چه میپرسید کاین بهشت کدام است کـــه ذکر لذت آن دایم مدام است

همان بهشتی که همیشه بهــار است چمن هایش همیشه سبزه زار است

گذر از غرورت

به مسلمان بودنت شک کن اگر با بینوا خندیدی

ولی در درک ســـــوره هـا به شــک و تردیدی

به مسلمان بودنت شک کـن اگر بینوا دیدی

ولی از غرورت به یک دیوانه خنـــــــدیدی

به مسلمان بودنت شــک کن اگر یتمی را دیدی

ولی از پول دستت به آن ها چیــزی نبخشیدی

به مسلمان بودنت شک کن اگـــر تو دانائی

ولی از حال همـــنوعت سوالی را نپرسیدی

به مسلمان بودنت شک کن اگر جنازهی دیدی

ولی ذره در بـاره آن هـــم نه سنجیـــــدی

وفا

شادم کن زیبایم کن قهرم کن و ببین تا چه حد ام

من آن هستم که یکتا پرستـــــم و عاشق و مستـم

دیدمت که می آمــــــــدی با خنده و مسروری

وقت تمام شد که بیاید به پاکی و ســــــــروری

با دو صـــد نازو غرور که با صد مرتبه رسیـــدی

به دو صـــد ناز درآئی که دو صد پنــــــد بگوئی

خبــــــر از عشـــق بده ، حـــرف از الله بگو

من فـــــدای تو، که دل داده ای و دل بـــردی

دیگر آن باده چه نوشم ؟ نه بیمـــــارم و نه خمارم

دیگر نه آن جامه چه پوشم، نه خزانــــم نه بهارم

تو مـــــــرا در آغـــوش گـــــرفتی و گرمم

دیگـــــر جامه لازم نیست و نمی شود سردم

فصل دوم

ای رفیق

بر افگنـــــدی ای رفیق راز دوستی	زمین را همه از محبـــت گل کاشتی
چمن دوســــــتان را گلــزار ماند	درخــــــت زیباء و حـــــور بهشتی
که چشـــم هایم اشک آلود و زیباء	ببین ابرت همه در باران و مستـــــی
چنین گـــــــردد باغت همه گلزار	که بلبـــــــلان همه در شورو مستی
بدی از خود خورشید و چهـــــره	من از شعــــله شوم در شورو مستی
بتی رخســــار او همـــرنگ طلا	مهی در کنــــــــاری قلبت کنشتی
بدان ماند که گــوئی از چمن زار	مثال زیبــــائی در قلبــــم نوشتی
ز باغت بوی گلان آید بدان قسم	که گل ها اندر چمـــــــن زار کاشتی
هدفمند چند مصـره نوشت از تو	در این دنیــــــا از خوبی و زشـــتی
لب نازک رنگ و زیبـــا و مشتاق	می خون و چشم اشک و همه دوستی

وصف یار

قدت سرو رخت زیبا و دو چشمت جان است

دهنت غنـــــچه و حـــــرفت دُر لبت لعل

قامـــت زیباء و زبانت بلبل و انگشتر یاقوت

زنخت انار و برت خیمچه و دلت بریان است

دو چشمـــانت بـــــرای همه شـــــــد دُر

خراب کرده که خراب کننـده همه گان است

قـــدت اندازه خیمچه گشتـــــه لبت موز و عم

بیش از این صبر ندارم دلم کباب و بریان است

میـــــــدهم جـــــان به عیشـــوه و خرمان تو

گفتمش دل ندهی، گفت این دل عاشقان است

ببین هدفمند این همـــــــــه رســــوائی را

آخـــــــر این کار ها خواهد به چه سان است

سفر کردم

به فریاد و فغان چو باد صحراش سفر کردم

ز اشک با وفائی چهـــره امیـــد تر کردم

به نبـــــودن خـــود شـــــدم راضـــی

چـــو دیدم همنشیـــــن غیـــــر بر خود

همه چیـــز را گذاشته ام پشت ســـــر

که از همراهش صـــــــرف نظر کــــردم

این همیشــــه درد و من همیشــه رنجورش

مثل کباب سوختم و خلاصی از همسفر کردم

دلم منت ســـــرای بود از همـــــراهی او

به هزارها رنج، محبت را بیرون از دل کردم

ببین ای دوست این سروده هدفمند امرخی را

که من از غصــــه هایش چه محشر کرده ام

بی وفا

با رفیقـــــان همراز و همدم نمـاند بی وفـــــــا در همه در عالم نماند

این دل بی عشق جهان پیمـا شده بر دوستـــــان همه رنج و غم نماند

هم پـــــزیری از دنیا رحلـت نمود در دنیـــــا بی وفائی و غــــم نماند

قطره ای شادی در کنج قلبم نشت زندگی را ناله و جـــــز ماتـم نماند

ودا گفته گان را بر سپـــــر روزگار جز غیبت و سخنـــان عالــــم نماند

ظالما

ظالمــــــا ستم بر حال فقیرا میکنی مکن

یعنی خود را جدا از خویش میکنی مکن

آن تیغ ات را به دست هـــــــر ناکس مده

هـــــــــر لحظه صد ظلم بر پا میکنی مکن

بیچاره گان را به درد و غم میکشی مکش

دشمنـــــان را با مهربانی دوا میکنی مکن

ای گل ز عندلیـــب جـــــدا میشوی مشو

با خـــــارو خـــس همیشه وفا میکنی مکن

پیش دشمن او با وفـــا میـــروی مرو

با قلب شکستـــه وفـــا میکنی مکن

طمع دنیا

شاهـــان ظالم روی جهـــــان کو   این همه شوکت و نشـــان کو

کجـــا شد فـــرعون قارونی ظالم   به ملک خدا این ظالمــــان کو

مسلمانان را شفقـــت کجـــا رفت   پدرجان و مادر جان مهـربان کو

تاریخ گشته قصه های این مخلوق   همه در فـــکر اند کد خداهان کو

هدفمند هـــــم از روی دعا گفت   سلیمان شوکت و یوسف نشان کو

نهال دوستی

نهال دوستـــی در گیتی بکن غرس   این قــــــدر ظلم و تجاوز دیگر بس

مایان در دام گیتی شـده ایم گرفتار   نهال دوستـــــی تو کسی کند غرس

من تمـــاشا دارم به ســـرو ثنوبر تو   در قلب من تخم دوستی کنید غرس

نهـال جوانی نزدیک است به پیری زود در باغ آن زیبـــــــاء بکنید غرس

کرد و کرد

این عزیزم اگر با من دوستی کرد کرد این جان را آتش نشـــانی کردکرد

گر ز مهـــربانی با بالینم خفت و خفت این چشم برایش نگهبـانی کردکرد

جوانان را به تیغ بیوفائی کشت کشت با رقیبان خود همـــــراهی کرد کرد

حال من از بعد دیگر گـــون شد شد این دل از غمش خون گشت گشت

با وفا هستی

ای عشق جگر سوز تو چه بلاستـــی من بیچاره را از سوزشت دیوانه ساختی

هـر گوشه قلبم ز جورت است غلغله کی پرســــــد که تو خود از کجاستی

این تو که از تو زنده شـود جانان بود ز این زندگی گویم که تو آب بقاستـی

گهـــی میسـوزانی گهی آب میزنی هـــــر قسـم کی هستی مه ملیقاستی

هــــر جور کـــه می کنید بکـــن امـــــا پیش هدفمند باوفاستـــــی

وصف خداوند جهان

آن خداوند که ســــــازنده هر دو جهان است

همه چیز در نزد آن همیش عیــــــان است

گــــــــرفت مایان را قدرت صاحب نزول است

هـــــر جا به زبان های مایان نام و نشان است

عشق آن سرسبز می کند در مــــــزرعه قلب

در آن نه بهـــــار است و نه خــــــزان است

خاک را ســــــاخته جایگایـــــش بهشــــت

توصیف همیـــــش در زبان شاعــــران است

با یک دیگـــر بســـــازید در کلام عشـــق

این معشوق در عشــــــق آن نگــران است

خــــــالی نیســـــت حکمت آن خالق جانان

داغیســــــــت که بـــــر دل دلدادگان است

زاهـــــــــد چقـدر این ذکرت را می شمارید

هشـــــدار که یک به یک این ها حساب است

بـــــر قامت این خمیـــــــــــده پیـــــر مبین

دایم آمـــــــــاده ای ســــــــــروسامان است

گرفتارم

به چشمـــان آهو شکل اش فتاده زار و حیرانم

در این دنیـــا چند روزه چرا حالم نمی پرسید

شدم گرفتـــــــار به رخ زیباء رویت عزیز من

فغـــــــــان و ناله های دل را چرا نمی پرسید

شده قلبم بیمـــــــــار، نپرســــــید ز درد من

به کشتی غم روانم چـــرا حالم را نمی پرسید

اگر این است جــــــرمی سخت دوستی بیمارت

چــــــرا هدفمند بیمار و پریشان را نمی پرسی

پیچ و در پیچم

گشتم سیـــاه و سفـــید پیچ و در پیچ   بیماری در شـب و روز پیچ و در پیچ

در سینه ام آتش همچو شعله زیبـــاء   امیـــد بود از این شعله پیچ و درپیچ

من و غم در چه دعـوای بیجا هستیم   هستیم در غم زمـــــانه پیچ و درپیچ

زین بیش دیگـــر چه میخواهی زمن   گشتــــم ز دســــتت پیچ و درپیچ

امروز نمانده است به من غیرت دینی   مایم همـــان دعوا دیروز پیچ و درپیچ

گفتم در گردیش ایام چه سود اسـت   گفتا برو وفا در روز دیگر پیچ ودرپیچ

گفتم هدف از زندگی مـا در چیسـت   گفتــا این است یک رمز پیچ ودرپیچ

گفتم مگراین زندگی در سحـرنیست   گفتا شمع صفت وسوزش پیچ ودرپیچ

به تو آفریده

تو را شوخ زیبــــاء آفـــریده اند   مــــــرا بر تو همـــــــراه آفریده اند

به قـــد خیمچه مانند فتنه جویت   همـــه را گرفــتار آن ها آفـریده اند

دو دندانت اسـت مانند یاقـــــوت   چه زیبـــاء قامتـــت آفــــــریده اند

بگیرم دست تو ای زیبــــــاء نگارم   ترا تنها گلی در چمن ها آفـــریده اند

شوم بیشتـــــر بــر تو گرفتـــــــار بر رویت خــــــــــال هندو آفریده اند

دل عاشقت را پرپر خون کــــــردی به خون جگـــــــــر تیغ ابرو آفریده اند

به دوست دیدنم خـــــاک داده اند به چشـــم اشک آب آفــــــــــریده اند

بشرگفتند یک فـــــــــرد از بشر را پس آن چرخ دوستی آفــــــــریده اند

هدفمند نویس اشعـــــــار دل آویز به متقی احساس نیکــــــــو آفریده اند

نویسم

ای عشق از قلبم بر خیز تا نامــــه نویسم

یادی از عشــــــق در کاشــــــانه نویسم

بیمـــــــار چو نا دیده گــــــرفتار قدت شد

صــــــد صحفه نامه به آن قــــــدت نویسم

صـــــد گفته رمز دار به گفته رقـــیبان

همــــه در این پیغـــــامت نویســــم

ای خــــــداوند مـــدد کن به این بنده حقیر

یک مصـــــــره به آن بنــــــده ات نویســـم

پیوند دلم را به دل آن به صـدق بخش

صد صدق را در صـــــدق ادب نویسم

پیچیــــــده است این همه رمـــــــز دوستی

تقـــــدیم نامه عـــــام در می خانه نویسم

هرگز نزنم لاف سخن در صف دوستی

پیغـــــام شود آن چه عامیانه نویسم

تعلیم دهـــــــــم این همه دوستی به شاگرد

این همه کلام قـــــرآنی در سیـــنه نویسم

سخن بیهوده

سخن بیهـــــــوده زیاد چه معنـــــی دارد

کاکـــــه خشک جـــانان چـــه معنی دارد

نه رحیــــــــمی به یتیم نه آن دارد کار وکسب

این تنبـــــل بیـــــکاره چه معنـــــــی دارد

مال پدر رفــت به چرس و قیلـــون وعمل

سگرت و چرس و نصـــوار چه معنــی دارد

دیگـــــــران هستند به سیـــر و تمـــــاشا

منکـــــر به خمـــــار این ها چه معنی دارد

ای بــــرادر کـــــه تو را است پول اندک

توان کم خــــرچ بسیـــار چه معنی دارد

گـــــــــر ببندیم کمـــــــر را به همت دینی

این همـــــه منت کفـــــــار چه معنی دارد

گر نمی رنجی از گفته هدفمند ای دوست

کار کم و سخن بســــــیار چه معنی دارد

ناله دل

وقتی کار میرســــــــد کار ندارم چه سود

همچو درخت ســـبز در باغ ندارم چه سود

بخـــوان ناله دلی رنجیده را از ســـــــوز دل

میوه بهـــــار بر آید که اختیار ندارم چه سود

بهار میرســـــد و ما چو خار خشک باغیم

که در این خـــار گل اعتبار ندارد چه سود

زین دل نا ســــــبزه شکسته تیـــزم امشب

که بیـــــش از این اختــــــیار ندارد چه سود

به باده رفت این همه جوانی به سلامـــت

در دنیا آدرس از چمن زار ندارم چه سود

بس بهـــــــــار گشته و هنوز در کنج اتاقم

بهار رسد هر سال ما که بهار نداریم چه سود

دل دیوانه

مهـــــر و دوستی زمانه را ماتم تپــــش این دل دیوانه مــاتم

درد من درد هســتی من است روم کــــــه من دیوانه را مــاتم

ناله من ناله همــــیشه گی است این همه رنج زمــــــانه را ماتم

رگ رگم بســــــتر امید وصال رگ خـــــــون عاشقانه را ماتم

در زندگی شـدم همه کــــباب کــــباب جگر در سینه را ماتم

جا گــــرفته در رگ جگــر خون خــون جگـــر جــــانانه را ماتم

هدفمند نواخت در سـرود خود پائین ز این تـــــــرانه را ماتم

کینه نبری

دیده را باز کن که رســـــــــد همسفری

بر کن غم را ز دل دیگـــــــــر کینه نبری

باز کن پینجـــــره را ببین که طوطی آمده

نکن ناله دیگر از این بیش بود شب دیگری

یک دستــــــــــه گل برایــــــت آورده است

هـــــــــــر برگ آن را باید بشـــــــــــمری

چشـــــــم من منتظر نگاه هایت ته به صبـح

ترا از شهـــــری دوستی باز چه خـــــــــبری

سر کشد غنچه گلی بر چمن سحـــر خیز

از عمق قلب به افق دوستی جلوگـــــری

فصل سوم

اسیر دوستم

بگذار دوست که این دیده ز تو سیـــــر شود

صحنه ها صحنه دوستی و پیام گـــــیر شود

نکند خـون کـــــــه در رگ زخمی قلـب

نکـــــــند آه! ز این چهـــــــره سیر شود

نکند که دیده من غـــــــبار در کوه گیرد

کـــــــه اشک از دیده ام ســــــرازیر شود

تو ای عزیز زیبـــــــــاء که به من ناز کنی

هـــــــــر کجا محفل از شادی تدویر شود

بگشـــــــــا دیده زیبـــاء و به دوست بنگر

پیـش از آن کــــــه کمی دیـــــــر شود

در آن چهـــــــره ی زیبـــاء و عاشق کش

که هـــــزار اندیشمند برایش به تدبیر شود

در دیده چه بینم و به دل چه با کی گشایم

آه! آهسته ام آیا کـــه چه تفســـــیر شود

به جز از جدائی کدام راه دیگـــــری نیست

این همه رنج چه وقت خواهـد تصویر شود

از وفا چه بگویم

خود همه بیوفیم ز وفـــــا چــه بگویم؟

این همه دیوانه ایم ز همـــــراه چه بگویم

خود را در شـــــرر رقابت سوزیم و نسازیم؟

از آتش چه خوانیم از ســـوختن چه بگویم؟

در نزد دوست خود بیگانه ایم و بیگانه ایم

خود را نشناسیم و از بیـــگانه چه بگویم؟

کینه بگـــرفته هدفمـــــند ســینه و تن را

کـــــه از این قلـــــب ویرانه چه بگویم ؟

بنویسم یا نه نویسم

دل اسیـــــر تو شده بنویســم یا نه نویسم

غزل های اسیـــریم بنویســم یا نه نویسم

من و صـــحفه و قلم پریشان همه از عشقـــت

همـــه این درد را ز تـــو بنویسم یا نه نویسم

نمانده و برده دلم را همه عشـــــوه و ناز

حدیث جدائی مکرر بنویســم یا نه نویسم

تو رفتی و یک عمر به تو اسیـــــر هستم من

بگـــو این همه رنج خود بنویسم یا نه نویسم

از اشک باریده هدفمند بنویسم یا نه نویسم

ز اشک خون دیـده ام بنویسم یا نه نویسم

مهربانی کجاست

مایان همه دل شکسته ایم مهربانی کجاست

از همه چیز خسته ایم مسلمـــــانی کجاست

طحـــــنه ای دشمنی بر من بیچـــاره مزن!

سنگ به دل بسته ای مهـــــربان کجاست

باز شمایان تفریقه دارید بر هر دیار فقـــــــر

باز ساخته اید دسته دسته اعتباری کجاست

شب و روز آب از چشم ها جـــــــــــاریست

ای غلامان کافـــــــر دست نوازت کجاست

باز نیامدی تو غم آمـــد در ســــــــراغ من

چشم به راه نشسته ام هم سفر ما کجاست

همیشه در وفایت

مشعل غزل هایم همیش در وفایت		شعر غزل می سرایم همیش در وفایت

گـرفته است گلویم همه از با وفائی		که من بی صـــــــدایم از برای وفایت

ابر ببار بر ســــری من تا من برآیم		بیــــرنگ و با هوایم همیش در وفایت

هم آهنگ صـدائی همیشه با وفائی		ای وای بی صـــــدایم از برای وفایت

ای ســــبزه های چمـــــــن زار		از دیگـران جـــــدایم بخاطری وفایت

رنگ خون

چون اشک بارید از هـــــر دو دیده هایم

ای وای! به زیر رســــــد تا هـر دو لبایم

ای جانانه زیبـــــــایم تو هستی رویا هایم

از تو غزل ســـــرایم با این هر دو لب هایم

گذشته است این عمـــــر از برای دنیایم

با تو غـــزل مینویسم از خون دیده هایم

نهایش به الله!

خداوندا تو صاحب عدل و دادی اگــر عقل و فکر دادی تو دادی

در این حــمت چه بود اقباض ؟ بر کــس از روی توانش تو دادی

اگـــر تو آفریدی وطن را ! چه لازم بود تفنگ را ؟

مگر کافران نبود دشمن ! چه لازم بود سخن را ؟

نظر خدا نباشد

گـــــــر به ما نظر از خـداوند بالا نباشد

به آن خیالیم که هیچ دنیـــــــا نباشد

اگــــــر محویم و اسیریم ، حقیری نباشد

کـــــه این بر دل سلطان خود خواه نباشد

غافل از همه نعمت در دنیـــــــا بودیم

همه چیز برابر نعمت ها خـــــدا نباشد

هیچ کس را نباشد نبـــــــــرد با نعمتی

همه داند کـــــــــه متقی به دریا نباشد

آنانی کـــــــــه به می فروشـــی اند شاد

این می برابری ذره از نعمت خدا نباشد

هــر کس در خدمت خلق است خدا با اوست

اکرام خـــدا باشد از هیچ خلق به او بلا نباشد

هر بدی است ز نادانی و جنــــگ است

با این بـــدی هیچ فــردی با خدا نباشد

مـــرده عالم همه در و خاک و گرفتار و بدی

فـــــرعون را گر دنیا باشد برابر پیامبرا نباشد

طمع دشمنیم

ما آتش همه در آشیـــــــــانه می زنیم

در سقوط ایم و خنـــده رندانه می زنیم

جـــــــام تهی و عقـــــــــل تهی ز جـام

دست نیـــــاز به هـــــر بت خانه میزنیم

دیوانه وار کـــــــه بر هـــــر در روانیم

خود را به طعنه هر مرد فرزانه می زنیم

کـــــس نیست پرســـــد از این درد ما

در غـــربتیم و طعنه به بت خانه میزنیم

تا که مسلمانان نشود با خبـــــر از راز

شادان میشویم پرده به خـــانه میزنیم

گـــرفته است شعله دوزخ چهره همه ظالم

در این حـال خراب سخن بهشتانه میزنیم

ای امرخ

ای امـــــــرخ ای زادگاه دین پـــــــــــرور

ای بوستـــــــان آغازگـــــر ای میوه با ثمر

در راه تو روانیم پاینـــــــــده و جـــــــاویدانیم

زاده شیـــــــــرانیم به قلعـــــه ها میرسانیم

تا جـان در بدن است عشق تو در تن است

این همه سخـــــن است به یاد وطن است

این امرخ باستان است نور چشم فرزندان است

نام دار جهـان است مرکزش قریه ایران است

بی حوصله گی

دارندگان همیشه در بلاســــــــــت   به چه فکراند در این دنیا کم و کاست

عزیزان این بی حوصله گی چیسـت   بی حوصله گی غوغای عیب گرا است

کی تو دانستی در این دنیـــا بست   بی حـوصله گی کــــــار منافقی است

بـــــر من سخن بی جـــــــا مگو   این سخن ها لفظ حیله گـــــری است

در دایره گیتی رفت و آمد ماست همـــــه را ندیده ام در این گیتی راست

دریاب حقیقت را هدفمند که خواهی رفت

کاین آمـــــدن از کجـا و رفتن به کجاست

خود پرستی

ای غــــور از خود پرستـــــــی بگـــذر

از این همه کاستـــــــی و سستی بگذر

عمرت همه به بت پرستی گذشته است

از این گام هستـــــــی و نیستی بگـــــذر

متوجه باش که اجـــــل در کمین است

از این لحظه دنیــا پرستــــــی بگـــــذر

نتوانی مشکلی از اجـــــل را گشــــــاد

از این همه آئیــــــن پرستــــی بگــــذر

طمـــــع از همـــــه چیــــــز تا کی

از نیک و بد همـــــه چیــــــز بگــــــذر

گـــــردون فرزند به تو هیچ فایده نرساند

گردون در خود می فشاند فکر کن و بگذر

جنون دل

هـــر گز جگـــــر ها در دنیا خون نشـــد

فکـر های خـواب و خـــراب، این و آن شود

25 سال را سنجـــــــیدیم شـــب وروز

این توته گوشت از جنــــون بیـــــرون نشد

هـــر دانه ای کاشتیم در گیتی هستــــی

ذره ای غنـــــچه از آن بیـــــرون نشـــد

بوته ها خشک شــــــد در فصــــل بهار

ثمـــــری از آن ها هیــــچ معلــــوم نشد

صد ها عیب در گفته دنیائی فانی دیده ام

هر قدر گفتم از این سینه بیرون نشد

مال یتیم

طفل ز نادانی فریب چشم زیبـا می خورد

ظالمان مال آن بیچـــــــاره ها می خورد

در این دنیا بست بی اندیشه ئی خطاست

ظالمان و طفل صـــد فریب ها می خورد

این قـــــدر خود نمـــائی تابکی ای جوان

ســــــبزه زیـــر پا از این و آن پا میخورد

این همه خامی طفل از بی تجربه گیست

در خطا طفـل هوشیاران رشوا ها میخورد

طفل ســاده دل در زندگی دارد خطـــا

ابوجهل های زمـــان مال آن ها میخورد

کله خوران زمـــان وقت گفتند دنیا را ودا

عوض مال یتیم آنان را مـــــار ها میخورد

عاقل و دیوانه یکیست

در نوازش طفل های عاقـل و دیوانه یکیست

در نزد این دو معصـوم خود و بیگانه یکیست

آنان را که هـــــر چیـــزی دادند بدست

در نــــزد آنان همه مســـــتانه گیـــست

آن را کـــــه عاقــــل است بازیچه بدست

آن را کـــه دیوانه است میخــــانه گیست

آن را که عاقل تر است شیـــــرین تر است

آن را کـــه دیوانه است بیجــــــاره گیست

آن که عاقل است در فکـر زر و زیور است

آن کـــــه دیوانه است در خاکستر است

آن را کـــه عاقل است در لیاف گـــــرم است

آن را که دیوانه است کعبه و بت خانه یکست

در چه فکری

ای بی خبـــــر چه فکر ها داری — این همه فایــــــــده از کجا داری

شیـــــر است و شـــــراب و حلوا — روز همـه داشی و شب شـــــوروا

اگر پدر و مــــــادر ضعیف و زین — تو بیچـــاره کی خبر از آن ها داری

با ضعیفان یک پول ندهی مفــت — در صــــــورت که چوکی ها داری

همه حـرف است از عدل و انصاف — با تن زیــــــــور چه غرور ها داری

ای هدفمند در فکــر آخرتت باش — در این گیتی چه فکرهای بیجا داری

کافران

کافران را گـــــردش کافــریست — در ظاهر همه نیـــــــرنگ گریست

این ظالمـــــان بی درک و فهم — همــه کارشـــــان حیلـه گریست

این لین های بی شعـــور عصـــر — کسب کار شــــان انفجار گریست

این بی شعــــــوران زیـــر و بم — کسب کارشـــان وحشــت گریست

هـــرکجــــاست مسلمانان نافهم — این لیعـن به آنجا در سازمانگریست

ای الله منــــان این همه عالـــم! — این همه لعین را در جهنــم بفرست

آهنگ استاد

بلی خوبان خـــــــداوند عاشقان اند ولی رسم خـــداوندی را هیچ ندانند

چو استاد کرد سوی شاگـرد آهنگ همه حـــرف میزند از کیـــنه و ننگ

سیه گشته همه تدریـــس و کارش به رســـــوائی کشید انجـــام کارش

به هنــــر پراند آوازه از سنـــــــگ که از کیــــنه زده تخـــــته را زنگ

بدل با کینه اش ذوق شــکار است شـــــکارش دل های غمســـار است

عجـــب دریست این کار اســـتاد به کینه و جهـــل شاگـرد را فرستاد

چه خوش باشد به شاگرد مهربانی که آن را قُله های موفقیـــت رسانی

از دل بیچاره چه میخواهی

ز شاعر ناله مستانه در محشر چه میخواهی

تو رنجیده رنج هائی دیگر چه میخواهی

به هر مصره ای از شعرت آشنا کردی ما را

ز چاک سینه ام دریا طلب دیگر چه میخواهی

عبادت درســت از من نمی آید نمی آید

دل بیچاره دارم من تو از این دیگر چه میخواهی

فدائی میهنم

سنگ سنگ است بیا در فرق دشمن بزنیم

در فـــــرق این دشمن میهن شکن بزنیم

در فـــرق این دشمــــنان شیاطین بزرگ

چون خــــالد فتح و عمـــــر شــکن بزنیم

راه ما را اســــلام است با شیشه ئی خون

همه بت های دشمن را بروز روشــن بزنیم

به چه فکـــر در این کشور جنگ آورده اند

ما نیروی قوی ایمان باید دندان شکن بزنیم

شیشه ئی عمرت به این است ای جــوان

با غیرت و شعله ایمان کفــر شکن بزنیم

دیگـــــر وقت ندهیم به جاهلان عصر خود

همه یکجا شویم و آنان را کمر شکن بزنیم

گرچه تاریخ سکوت است از مبـــارزه ما

زور مندان جهان را به گـــــردن بزنیم

قد دشمن بشکن

میـــــان جمع دشمن کسی را نالان نمی بینم

به بزم مسلمانان کسی را خنـــــدان نمی بینم

شراب ای تلخ است در جــــام این کافـــران

بیـــرون رفتن از این میـــخانه آسان نمی بینم

به غیرت اسلام که من دارم کنم کار دیگر برپا

چنـــان کاری که در فکر این کافران نمی بینم

ز خالد تقلید گیرم به نقش شمشیر زرین اش

به جـــــز قتل کافران دیگر چیزی نمی بینم

به پا بر خیـــز ای مجاهدین عصــــــر و حال

قد دشمن بشکن که دیگر آنان را شاد نمی بینم

ای رفیق بگذار

رفیق بگــــــذار که من شـــوم مست دیوانه و مدهوش و خـــــدا پرست

تا نگوئی این جـــا چه مست افتاده ام کــه دل دیوانه از دیدنت شده مست

بیرون نرو از کنــارم در این دیوانه گی تا از نور رنگینت شوم خــــدا پرست

عشق

نمیدانم محبت را بر چه کاغذ بنویسم پاره نشود

بــــــر چـه آتش بنویســـم کــــه تازه نشود

بر چه قلــــم بنویســـم کــــه بیـــکاره نشود

بــــر چه قلبـــی بنویســـم کــه خرابه نشود

سوال و جواب

گفتم: این قدر غصه مخور میمیـری !   گفت: اگــــر نخورم هـم میمیرم !

گفتم: اگـــر بخوری با درد میمیری !   گفت: اگــر نخورم از درد میمیرم !

گفتم: غصه جلـــــو درد را نمیگیره !   گفت: شـادی جلو مرگ را نمیگره !

شعر من

شعر من شـــور دل رنجیده من است   شعر من شعور فکر سنجیده من است

سُرایدو سرود هدفمند ز دل شکسته   که غـــــزل های پند دیده من است

ای قلم نویس

ای قلم وصف زبیـــــاء این عزیزان را نویس

غنچه خوش رنگ و یاد همسنگران را نویس

ای قلم همراز هدفمند شو در شب های فراق

ثانیه به ثانیه دمبــــــدم یاد رفیقان را نویس

ای قلـــم عزیز این دل ز درد شکسته شده

با خـط راست راز دل شکسته گان را نویس

خدا حافظ

خـــــدا حافظ عزیزم کـــــه صحبتم نمی آید

خـــدا حافظ عزیزم کـــــه محبـتم نمی آید

زبان باز کن کـــــه راز مشترک داریم من و تو

خـــــدا حافظ عزیزم که گپک داریم من و تو

دیگر در صحـــــن دنیا حضـورم را نمی بینی

ز نزدت میـــــروم من حتی نورم را نمی بینی

کتاب خاطراتم را نوشتم همه از برای تو عزیزم

نالیش گــــریه هایم پیچده از محبت تو عزیزم

کسی از پشت ما اشک نریخت من مـــی دانم

خدا حافظ که آخری شعرم را خود مـی دانم

(ختم)

فهرست مطالب

مقدمه.. الف

عنوان صحفه

فصل اول

1 - ابتدأ به نام تو 1

2 – عشق جوانی درگذشت 1

3 - اسیری 2

4 – سفر به دیدار 3

5 - نهایش 3

6- به یاد هم بودن 3

7- زندگی و مرگ 3

8- صدا 4

9- گناه 4

10- گیله از دوست 4

11- وای دل دیوانه 5

12- ای خائینین 6

13- درد دین 7

14- رو در رو 8

15- فریاد 9

16- اسیر عشق 10
17- درد دل 11
18- منافقین 12
19 – وصف بهشت.. 12
20 – گذر از غرورت عزیزم.. 13
21 – وفا 14

فصل دوم

22 – ای رفیق 15
23 – وصف یار.. 16
24- سفر کردم 17
25 – بی وفا 18
26 – ظالماء 18
27 – طمع دنیا 19
28 – نهال دوستی 19
29 – کرد و کرد 20
30 – با وفا هستی 20
31 – وصف خداوند جهان 21
32 – گرفتارم 22

33 – پیچ و در پیچم 23
33 – به تو آفریده 23
35 – نویسم 24
36 – سخن بیهوده 25
37 – ناله دل 27
38 – دل دیوانه 28
39 – کینه نبری 28

فصل سوم

40 – اسیری دوستم 30
41 – از وفا چه بگویم 31
42 – بنویسم یا نه نویسم 32
43 – مهربانی کجاست 33
44 – همیشه در وفایت 34
45 – رنگ خون 34
46 – نهایش به الله 35
47 – نظر خدا نباشد 35
48 – طمع دشمنم 37
49 – ای امرخ 38

50 – بی حوصله گی 38

51 – خود پرستی 39

52 – جنون دل 40

53 – مال یتیم 41

54 – عاقل و دیوانه یکیست 42

55 – در چه فکری 43

56 – کافران 43

57 – آهنگ استاد 44

58 – از دل بیچاره چه میخواهی 44

59 – فدائی میهنم 45

60 – قد دشمن بشکن 46

61 – ای رفیق بگذار 47

62 – عشق 47

63 – سوال و جواب 48

64 – شعر من 48

65 – ای قلم نویس 48

66 – خدا حافظ 49



الحمد الله رب العالمین والصلاة والسلام علی اشرف الانبیآ و المرسلین سیدنا محمد وعلی آله واصحابه اجمعین.

به نام مزین کننده زمین و آسمان و بر پا دارنده جهان طبیعت که توان آموخت و آموختاندن را در وجود ما وضع نمود، از کتم عدم به صحرای وجود آورد. و درود بی پایان بر روان پاک بزرگترین معلم و شخصیت بشریت حضرت محمد مصطفی(ص). که راه های پیچ و خم دعوت و تبلیغ را طی نموده سرنوشت نا معلوم ما را با مشعل ایمان روشن ساخت.

من نمی دانم این اشعار در آینده منتشر می شود یا در دفتر مبحوس می ماند و از اجر اخروی آن ها محروم می شوم یا خیر. بنا بر این احساس سال های متمادی صحفات کتاب ها را ورق زده مطالعه می کردم و همواره در فکر بودم، سوال می کردم، می خواندم، می نوشتم، و کم و زیاد می کردم. اما این سال ها بی ثمر آمدند که آرزو داشتم افکار و خاطرم از قلمم دور شود. قلمی که آن ها را جمع و تدوین کرد. و در طلب عبارت قرار دارد. و بعد هر روز به دقت به نوشته هایم می نگریستم شاید خداوند دری بر قلبم بگشاید. که احساس ام را

به جوشش در آورد. و فکرم را روشن نمائید. سپس قلم را به دست گرفتم و آن چه را که حافظه ام به خاطر سپرده است. بدون کم وکاست به رشته تحریر در آورم.

در نهایت اراده خداوند منان چنین بود که افکارم دو باره جمع شود و قلم روی کاغذ نهاده این اشعار را برای خواننده گان نوشتم.

این رساله گل های به هم یافته شده ای به نام بهترین سروده های دل با سه فصل و 66 عنوان و با موضوع کسب حقیقت نوشته شده است. از دیر زمان تا کنون حقیقت ها در لابلای ادعا ها و تعصب ها محبوس شده است. و همه ادعای رسیدن به لیلی را دارند. اما او عشق هیچ کدام از آنان را اعتراف نمی کند.

تصور می کنم این کتاب ام عده ای را خرسند و عده ای دیگری را خشمگین می کند. ولی مطمئن ام اشعار آزاد و حق که از تقلب و انحراف دور است، همیشه مانند شمع روشن می درخشد. زیرا که همه حق گویان علاوه بر گذشته در زمان ما هم نیز به سلامتی ها می اندیشند.

بناً در این کتاب هم سعی گردیده است. تا اشعار خوب و پند آموز به سُرایش در آید. که مورد توجه همه خواننده گان قرار گیرد. هم

چنان مراد اصل از سُرایش این اشعار آگاهیت اذهان خواننده گان می باشد. تا مطالعه عمیق نموده به خود قوت بخشند. از معنی این اشعار پندی گرفته زندگی خوش و با سعادت را سپری نمایند.

و در آخیر سپاس و تشکری دارم از هر خوننده و شنونده این رساله و بعد از تک تک ایشان خواهشمندم اگر در جریان تایپ کدام خطائی تایپی مانده باشد من بنده حقیر را مورد عفو خود قرار دهند. واگر خواست خداوند منان بود حیات باقی ماند. در چاپ های بعدی اصلاح خواهم کرد.

وآخر دعوانا الحمدلله رب العالمین

استاد گل جان "هدفمند امرخی"